

همه روز هائی که فروخته ای، شنبه است
----- کتابیون آموزگار

بس کن این آوارگی را

سرنوشت
منتظر گردن توست
*

آقای روز فروش!

نگاه کنید... حتمن اشتباهی شده
این روز ها که به من فروخته اید
همه شنبه اند

*

...دلم پر از کبوترهای زندانی ست

خیالم از بی پروازی

خواب

*

تو میتوانی هرشب

دو ساعت بعد از نیمه شب

پا از رویای من بیرون بگذاری

تا درکنار هم باشیم

...

صدایم را می شنوی؟

چه ساکت است اینجا

-دلم راه را گم کرده انگار-

و کسی نیست

که سرم را از پنجره ی ماشین بیرون کنم

و از و بپرسم :

- ببخشید...

زندگی کدام طرف است؟



این وقت

مال من است

انگشت ات را

از روی اش

بردار

